

اوراسیا و بازتولید عقلانی جنگ سرد (جابجایی در پارادایم منازعه)

دکتر مهدی عابدی^۱

ظهور بحران در منطقه اوراسیا برای بسیاری از ناظران سیاسی رویدادی غیرمنتظره نبود. با این حال بروز این بحران علاوه بر آن که در ادبیات سیاسی و رسانه‌ای به آغاز جنگ سردی دوباره تعبیر گردید؛ پرسش‌های متفاوت و زمینه‌های جدیدی را برای تحلیل در عرصه روابط بین‌الملل برجای نهاد. یکی از زمینه‌های پیش رو، تفاوت‌های ماهوی بازیگران عرصه این بحران، محتوای منازعه و اهداف این بازیگران در مدیریت این بحران بود. مقاله پیش رو اعتقاد دارد که بر خلاف مرزبندی‌های لرزان، گسست پذیر، قابل معامله و تاریخی ایدئولوژی‌ها، که در مقاطع تاریخی خاص امکان بروز تنش‌های سیاسی و نظامی را موجب می‌گردند، بروز تعارض‌های ساختاری و مستمر را می‌توان فارغ از هرگونه دغدغه ایدئولوژیک و در پی نزاع بر سر منافع محسوس دولت‌های ملی، همواره انتظار داشت. فراتر از آن؛ می‌توان مدعی شد که اساساً در بسیاری از مقاطع تاریخی، بحران‌های ناشی از شکاف‌های ایدئولوژیک در واقع روایتگر تعارض دولت‌ها در منافع محسوسی است که خود را در چهره ایدئولوژی‌ها فرافکنی کرده‌اند. فروپاشی اتحاد شوروی و پایان یافتن جنگ سرد، زمینه بروز تعارض‌های ایدئولوژیک غرب - شرق را از میان برداشت، اما منابع عقلانی این تعارض‌ها که براساس منافع ملی محسوس موجودند، همچنان می‌توانند منشا چالش باشند. فرض ما بر آن است که ظهور بحران در گرجستان نشانه جابجایی در پارادایم منازعه، از منازعه‌ای ایدئولوژیک به منازعه‌ای عقلانی، براساس مدل هزینه-فایده است. از این رو، بحران گرجستان گونه‌ای بازتولید عقلانی جنگ سرد بدون ایدئولوژی است.

واژگان کلیدی: اوراسیا، جنگ سرد، ایدئولوژی، پارادایم منازعه، مدل عقلانی.

۱. عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اندیشک

مقدمه

روابط بین الملل دانشی است که در جهان جدید، بیش از هر چیز دیگر، در صدد به دست دادن الگو یا الگوهای تعمیم پذیری است که در زیر آنها، بتوان انگیزه‌های دولت‌ها و سایر بازیگران معظم در عرصه‌ی سیاست جهانی را برای منازعه با سایر بازیگران جهانی صورت بندی نمود. از این حیث، این دانش در ذات خود رویکردی ستیزه شناسانه^۱ دارد. (بوتول، ۱۳۶۴)

ستیزه شناسی به دیرپایی خود دانش سیاسی است و شانه به شانه، آن تاریخ علم را در نور دیده است. افلاطون در جمهور خود شاید اولین کسی است که به شکل سازمان یافته در صدد بیان چرایی رخ دادن جنگ‌ها به ایراد دیدگاه می‌پردازد. او، که غایت امر سیاسی را سعادت می‌داند و تصویر تحقق آن آرمان را در اتوپای خود در زیر نظام فیلسوف شاهی می‌جوید، رخ دادن ستیزه را امری برخاسته از تربیت ناصحیح سیاسی قلمداد می‌کند.

ماکیاولی اما ستیزه را بخشی از منطق و سازوکار هر شهریاری می‌داند و کمتر برای رفع آن از عرصه سیاسی بذل مساعی می‌نماید. او بیشتر به شیوه‌های گاه غیر اخلاقی اما کارآمدی توجه خاطر دارد که در پرتو آنها بتوان این واقعیت انکار ناپذیر عرصه شهریاری را مدیریت نمود. از این بابت او به دیدگاه‌های معاصر رئالیست نزدیکی بیشتری دارد، زیرا دست کم اگر نه در عبارات معدود و مرسوم امروزی، اما در محتوای کلامش، به گونه‌ای به ساختار آشتی ناپذیر منازعه سیاسی ایمان آورده است.

در گذار تاریخ اندیشه‌های سیاسی، درک منازعات سیاسی چه داخلی و چه جهانی گاه به عرصه‌های شناخت خود انسان چرخش داشته است. هابز می‌کوشد تا منطق پایان‌ناپذیر ستیزه‌گری و منازعه جویی را در رهیافت انسان شناسانه خود بیابد. او که آدمی را گرگ هم‌نوع خود می‌پندارد، نتیجه طبیعی بد ذاتی نوع بشر را وجود مستمر و انقطاع ناپذیر ستیزه در عرصه زندگی جمعی می‌بیند. او فرض می‌کند که انسان رها شده در وضع طبیعی، بی مداخله دولت‌ها یا آنچه او همان حیوان مصنوع بشر یا لویاتان می‌داند، همواره بر این گرگ صنعتی استمرار خواهد داشت و هرگز روی امن و امان را نخواهد دید.

فارغ از انسان شناسی منازعه، در جهان جدید، فیلسوفان و اندیشمندان دیگر، ریشه آشتی‌ناپذیری آدمیان را به جای آن که در اخلاق یا بی اخلاقی، طبیعت آدمی و اموری

انتزاعی از این دست جستجو کنند، در ساختارهای اجتماعی و اقتصادی وی دیده اند. مارکس؛ با ترسیم ابعاد طبقاتی منازعات بشری، وجود عنصر مالکیت را نقطه عزیمت وجوه ستیزه آشتی ناپذیر او دانسته است. براساس تبیین اجتماعی - اقتصادی وی، تاریخ همواره دایر مدار قطب بندی‌هایی بوده که خود ریشه در تصاحب ابزار تولید داشته اند. نتیجه آنها نیز همانا سرشت مستمر، تاریخ و دیالکتیک منازعه بشری است که بی حذف مالکیت از زندگی اجتماعی او، هرگز به مصالحه ای پایدار نخواهد انجامید.

در این میان عرصه دانش روابط بین الملل نیز برای درک سازوکار و چرایی رخ دادن جنگ‌ها که حادثه‌ترین اشکال ستیزه‌های انسانی در گسترده ترین سطح تحلیل، یعنی نظام بین الملل هستند نیز کم‌یاب نیست. یکی از این رویکردها مجهز گردیده است. اما بیش از هر چیزی، این علم در قبضه و سیطره واقع‌گرایی به تبیین دلایل وجود جنگ‌ها و بحران‌های بین‌المللی پرداخته است. در آنجا نیز طیف وسیعی از تبیین‌ها موجودند. رویکردهای کلاسیک، لیبرالیستی، آرمانگرایانه و واقع‌گرایانه هر یک سهمی جداگانه در تبیین منازعات بین‌المللی داشته اند. برخی‌ها پای تحلیل‌های تاریخی را به میان می‌کشند. دسته دیگری از نظریه‌های فلسفی استقبال می‌کنند و پاره ای دیدگاه‌ها ریشه منازعات بین‌المللی را همچنان در طبیعت انسان می‌جویند. در کنار تمامی این تبیین‌ها، نظریه‌های جدیدتر در روابط بین‌الملل وجود ساختار بی‌نظمی را مسئول وقوع جنگ‌ها می‌دانند. برای مثال، در نو واقع‌گرایی چنین پنداشته می‌شود که نه سرشت منفی و ستیزه جوی بشر، بلکه ساختار نظام جهانی و چگونگی توزیع قدرت میان بازیگران یک سیستم موضوع اصلی منازعه است. (سیف زاده، ۱۳۸۶: ۱۶۷) مکتب مذکور که بر پایه نظریه واقع‌گرایی کلاسیک استوار است، طیف وسیعی از نظریه‌هایی را در بر می‌گیرد که با وجود داشتن اختلاف نظرهایی در جزئیات کوشیده است تا با بازسازی نظریه واقع‌گرایی، آن را با شرایط تازه در روابط بین‌الملل سازگار کند. (شهبابی، ۱۳۸۶: ۴۹) آنچه در دیدگاه کنت والتز از این لحاظ اهمیت پیدا می‌کند، رویکرد سیستمی این نظریه است که بر مبنای آن نه رفتار بازیگران منفرد، بلکه در نگرش کل‌گرایانه تعامل دولت‌ها با نظام بین‌الملل مورد گفتگو است. ماهیت ساختاری آشفتگی که بر نظام بین‌الملل حاکم است موجب می‌شود تا دولت‌ها برای باقی ماندن، ناگزیر از تلاش مستمر در راه افزایش قدرت خود باشند. (Waltz, 1979: 126) بر این اساس، در راستای فهم پدیده‌هایی که در سطح جهانی تحلیل شکل می‌گیرند، داشتن نگرشی نظام‌مند از کلیت این ساختار

اجتناب‌ناپذیر است. چنین رویکردی آشکارا در مقابل دیدگاهی صف‌آرایی می‌کند که منازعات سیاسی را منحصر به سرشت طبیعی جنگ‌ها و ستیزه‌جویی‌های انسانی می‌پندارد. برای مثال، گاستن بوتول به روشنی از چنین الگوی کلاسیکی که به شکل ادواری و طبیعی تاریخ جنگ‌های بشری را رقم زده است سخن می‌گوید. الگوی وی برداشتی بیولوژیک از تنازع برای بقا در سایر گونه‌های زیستی است. وی اعتقاد دارد که تمدن‌ها نیز به نحوی صنعت همجنس‌خواری دارند زیرا همین که با یکدیگر تماس یافتند، رقابتی صلح‌آمیز یا آمیخته با خشونت در میانشان در می‌گیرد. (بوتول، همان منبع: ۹۱-۸۸)

دیدگاه‌های دیگری نیز وجود دارند که نشان می‌دهند منازعات سیاسی میان ملت‌های مختلف در ادوار گوناگون تاریخی الزاماً از الگوهای یکسان و واحدی پیروی نکرده‌اند. در این خصوص جوزف نای باور دارد که روابط یا تخصصات میان کشورهای غربی با الگوی لیبرالیستی مبتنی بر وابستگی متقابل قابل درک است، حال آن که روابط کشورهای خاورمیانه به الگوی رئالیستی موازنه قوا نزدیک‌تر است. (شجاع، ۱۳۸۶: ۴۰)

صرف نظر از پراکندگی دیدگاه‌هایی که بررسی منشاء تعارضات در عرصه جهانی پرداخته‌اند، به گمان این مقاله می‌توان از دو مدل یا الگوی عام یاد کرد که می‌تواند در صورت‌بندی محتوای منازعه و انگیزه‌های رخ دادن آن موثر واقع شوند. نخست، الگوی ایدئولوژیک یا غیر منفعت‌طلبانه منازعه که دولت‌های خاصی را در قرن بیستم درگیر تعارض، مخاصمه و جنگ با سایر دول داشته است و به نظر می‌رسد که با پایان عصر رقابت ایدئولوژیک دو بلوک شرق و غرب و جنگ سرد در مقطعی و پیش از آن با پایان یافتن جنگ جهانی دوم در مقطع دیگر تاریخی، کمتر می‌تواند به منزله رویکردی قابل قبول برای درک سرشت منازعه در جهان کنونی مورد پذیرش قرار گیرد و مدل یا الگوی دیگر، الگوی عقلانی منازعه است که محتوای منازعه را براساس منافع ملموس مادی از قبیل، منابع طبیعی، انرژی، موقعیت ژئو-استراتژیک و موارد مشابه توضیح می‌دهد. بدین معنا، الگوی عقلانی، الگویی است که در آن معادله هزینه-فایده توضیح دهنده محتوای منازعه است، حال آن که الگوی غیر عقلانی، دلایل دیگری را برای منازعات جهانی در نظر می‌گیرد. در ادامه این نوشتار، خواهیم گفت که چگونه بحران اخیر در گرجستان، شکل باز تولید یافته جنگ سردی است که در فضایی واقع‌گرایانه‌تر، محتوای منازعه تاریخی میان غرب و شرق را براساس مدل تعمیم عقلانی مبتنی بر هزینه-فایده شکل داده است.

الگوی منازعه ایدئولوژیک

جدال بر سر مواضع ایدئولوژیک و در معنای عام جنگ بر سر عقیده یکی از کهن‌ترین اشکال ستیزه در جوامع بشری بوده است. جنگ‌های صلیبی نمونه واضحی از چنین منازعاتی اند. همچنین مغرب زمین، دهه‌های خون‌باری را به چشم دیده که در آن جنگ‌های میان کلیسای پروتستان و کاتولیک با محوریت اعتقاد دینی و تفسیر منابع دینی مسیحی قابل توضیح بوده است. اما آنچه حوادث قرن بیستم را بر محور منازعات ایدئولوژیک گرد آورده است، با الگوی کهن جنگ‌های اعتقادی و مذهبی تفاوت دارد. در این خصوص جهان شکل جدیدتری از تعارض‌های ارزش محورانه را شاهد بوده است که برای سال‌ها جهان را درگیر عواقب خود ساخته بود. ایدئولوژی در مفهوم جدید آن تا حد قابل توجهی با سایر اعتقادات کلاسیک بشری متفاوت بود. اگر سایر اشکال کلاسیک جنگ‌های مذهبی توانسته بودند با اتکا بر منابع درونی اخلاقی خود و یا در فرآیندهای طولانی تاریخی، به گونه‌ای آرامش خواهی، واقع‌گرایی و همزیستی دست‌یابند، دو ایدئولوژی بزرگ و معظم دهه‌های آغازین قرن بیستم آن قدر پر هیجان و عجل بودند که برخوردی رادیکال و بنیادین را با بنای عقلانی همزیستی‌های جهانی در پیش گیرند. در این میان برای مثال، ایدئولوژی نازیسم با اتکا بر برتری‌های نژادی و قدرت حاصله از ناحیه توده‌های بی‌شکل اجتماعی تقریباً هیچ معیار عقلانی را در الگوی منازعه خود با جهان مدرن و جلوه‌های آن به شمار نمی‌آورد. در حقیقت، این ایدئولوژی به هیچ معنای محصل و ملموس از منافع ملی پایبند نبود و حاضر بود در دشوارترین وضعیت‌های خود، پیروزی‌های ملموس را قربانی اهداف کاملاً انتزاعی و موهوم ایدئولوژیک سازد. هانا آرنهت اشاره می‌کند که چگونه فاشیسم و نازیسم، در اوج دشواری‌های جنگ جهانی دوم نیز هرگز به نگرشی واقع‌گرایانه دست نیافتند و پی‌گیری اهداف نژاد پرستانه ایدئولوژی خود را بدون هرگونه محاسبه عقلانی و ارزیابی واقع بینانه از امکانات خود تا سر حد شکست‌های مفتضحانه در شوروی سابق دنبال نمودند. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۲۳۲) در واقع، ایدئولوژی نازیسم و فاشیسم انواع آرمانی^۱ الگوی منازعه‌ای هستند که در آن، رهبران این ایدئولوژی، تعقیب ارزش‌های ایدئولوژیک خود را بدون هیچ التفات و احترامی به امکانات، توانایی‌ها و به صرفه بودن اعمال خود در

آرمانی‌ترین سطح دنبال می‌کردند و ناکامی‌ها و شکست‌های عینی و ملموس ایشان هرگز نتوانست آنها را در ترک این اهداف و منافع واقع بین سازد.

الگوی منازعه جنگ سرد نیز کمابیش بر پایه رکنی ایدئولوژیک شکل گرفت. هر چند برخی از مورخین باور دارند که جنگ سرد را دست کم در سال‌های آغازین، باید با توجه به مرزبندی جدید در اروپا و عواقب ملموس ناشی از جنگ جهانی دوم فهمید. (کندی، ۱۳۷۱: ۶۳۰) در واقع از آنجا که روس‌ها بیشتر از هر ملت دیگر از تجاوزهای آلمان صدمه دیده بودند عزم جزم کردند که دیگر نگذارند چنان تجاوزهایی در نیمه دوم قرن تکرار شود. از این رو، به باور این مورخین، اعتلای انقلاب جهانی کمونیستی، اهتمامی ثانوی بود. اما چنین اهتمامی به مسئله قدرت و هژمونیک شدن شوروی سابق در نیمی از جهان مرتبط می‌شد. زیرا اگر کشورهای مارکسیستی دیگری ایجاد می‌شدند که چشم به مسکو می‌دوختند، موقعیت استراتژیک و سیاسی مسکو تقویت می‌گردید. (همان منبع) معنای چنین مدعایی آن است که جنگ سرد و رقابت دیرپای شوروی سابق با ایالات متحده آمریکا اگر چه در رهبری پارانوئیک استالین متجلی گردید و هر چند صورت یک جدال ایدئولوژیک یافت، اما در واقع، محتوایی کاملاً استراتژیک، منطقی، مادی و واقع‌گرایانه داشت. در حقیقت، منازعه‌ای عینی و عقلانی خود را در چهره یک جدال ایدئولوژیک آراسته بود اما در پس زمینه آن جدال ایدئولوژیک، مبنایی واقع‌گرایانه و عقلانی نهفته بود که عبارت بود از تلاش برای صیانت از سرزمین وسیع و استراتژیک شوروی در برابر مخاطرات احتمالی آینده.

عده دیگری نیز معتقدند که ادوار گوناگون جنگ سرد محتواهای متفاوت و گاه متعارض را تجربه کرده است. مثلاً در سال‌های آغازین جنگ سرد، محتوای این جدال کاملاً ایدئولوژیک بوده است، حال آن که در روزگار خروش‌چف، جنگ سرد آشکارا وجهه ای عقلانی و محتوایی مادی و عینی یافته بوده است. آنها کوتاه آمدن روسیه در جریان خلیج خوک‌ها را مثالی بر مدعای خود می‌گیرند تا نشان دهند که چگونه الگوی مبتنی بر هزینه فایده بر بحرانی‌ترین مقاطع جنگ سرد سایه افکننده بوده است.

با اینحال نقش ایدئولوژی در خلال جنگ سرد انکار ناشدنی است. ایدئولوژی چه به منزله عنصری نمایشی و ادعایی یا مولفه‌ای واقعی و عینی، در عصر جنگ سرد حضور داشته است. از لفاظی خاص جنگ سرد و تبلیغات رسانه ای آن گرفته تا مواجهه‌های عینی، جنگ سرد همواره آورد گاه مواجهه دو اردوگاه فکری و ایدئولوژیک لیبرال و سوسیالیستی است.

البته اعتبار ایدئولوژی به عنوان تعیین کننده الگو و محتوای جنگ سرد، صرفاً به مناسبات جهانی و سطوح بین المللی تحلیل باز نمی‌گردد، بلکه تا حدی نیز ریشه در مسائل داخلی شوروی داشته است. از این حیث، خود نظام کمونیستی شوروی سابق نیز شاهد افت و خیزهایی در میزان تمرکز بر عنصر «ایدئولوژی» بوده است. برای مثال در خلال استالین زدایی محدود و کوتاه مدت دوران خروشچف که با سخنرانی مخفی وی در کنگره بیستم حزب در فوریه ۱۹۵۶ آغاز شد و تا سقوط او در اکتبر ۱۹۶۴ ادامه یافت و متضمن افشای‌های بسیار محدود بود، ماهیت جنگ سرد نیز به شکل معناداری از توجه به عنصر ایدئولوژی چشم پوشیده و تن به قواعد عام بازی بین المللی سپرد. برعکس، با سقوط وی و احیای مجدد استالنیسم در دوران برژنف، جنگ سرد مجدداً به عرصه‌ای برای صف آرایی‌های ایدئولوژیک مبدل گردید. (بشیریه ب، ۱۳۸۱: ۱۲۲) ماهیت جزم‌گرای ایدئولوژیک جنگ سرد، در مقاطعی حتی منجر به این گردید که شوروی در تشخیص دشمنان اصلی خود نیز دچار اختلال و کاستی گردد و کمتر قادر باشد تا ائتلاف‌های میانه روی سوسیالیستی را در سایر نقاط جهان به سمت خویش مجذوب نماید. لنینیسم - استالنیسم به عنوان مارکسیسم رسمی روسیه، در واقع دیگر ایدئولوژی طبقه کارگر نبود بلکه در عمل و در سطح جهانی، به مانع عمده رشد جنبش کارگری تبدیل شد. استالنیسم در صفوف جنبش کارگری در غرب شکاف انداخت و از همین رو یکی از زمینه‌های پیروزی فاشیسم را فراهم کرد. براساس مواضع حزب کمونیست شوروی و کمینترن، احزاب کمونیست دیگر کشورها می‌بایست در جهت ایجاد هماهنگی ایدئولوژیک با مسکو، از نفوذ سایر گروه‌ها و ایدئولوژی‌ها در درون جنبش کارگری کشورهای خود جلوگیری می‌کردند. به ویژه نفوذ احزاب و سازمان‌های سوسیال دموکرات که گاه در انتخابات و حکومت‌های ائتلافی کشورهای غربی مشارکت می‌کردند می‌بایست از میان برده شود. احزاب سوسیال دموکرات طبعاً احزاب جنبش کارگری بودند، با این حال استالین سوسیال دموکراسی را به عنوان «فاشیسم اجتماعی» یا «جناح میانه رو فاشیسم» مورد حمله قرار می‌داد. غلبه چنین نگرشی در درون احزاب کمونیستی اروپا مانع همکاری آنها با احزاب سوسیالیسم و جنبش کارگری بودند همکاری کردند. حتی در زمان حکومت هیتلر، کمونیست‌های آلمان، سوسیال دموکرات‌ها را دشمن اصلی خود می‌دانستند. همچنین مقاومت سوسیال دموکرات‌های اتریش در برابر سیاست‌های فاشیستی رژیم والفوس از جانب کمونیست‌های آن کشور محکوم شد. (همان منبع: ۱۲۴-۱۲۳)

یکی از جلوه‌های ایدئولوژیک بودن محتوای منازعه در جنگ سرد آن بود که این جنگ، دست کم از ناحیه اردوگاه سوسیالیستی منازعه میان دولت‌های ملی^۱ تلقی نمی‌گردید، بلکه اساساً جبهه‌گرایی ای علیه کلیت سرمایه داری بود. این برداشت از منازعه می‌تواند به پیچیده کردن درک جنگ سرد منجر شود. البته می‌تواند نشان دهد که چرا نظام سوسیالیستی شوروی سابق ائتلاف‌های بسیاری را با سایر دول جدی نمی‌گرفت و به جای آن که تمرکز خود را بر نقش دولت‌های ملی استوار سازد، بیشتر در منطقی ایدئولوژیک، بر روی طبقه پرولتاریا تأکید داشت. (کالینیکوس، ۱۳۸۴: ۱۳۰) در این خصوص، لوکاج جبهه اصلی مواجهه خود را گونه‌ای «سرمایه داری ستیزی رومانتیک» می‌داند. او مصاف را متوجه کلیت هماهنگ و اندام وار «تمدن یکپارچه» هومری می‌بیند که با ایجاد شکافی تراژیک در روزگار مدرن فرد و اجتماع، ذهن و عین و «باید» را از «هست» جدا ساخته است. چنین کلیت یکپارچه‌ای همانا نظام سرمایه داری است و از این رو ساختار منازعه به جای توجه به دشمنی جغرافیایی، متوجه عنصری ذهنی می‌گردد. (Lukacs, 1962: 19)

نباید تصور کرد که محتوای ایدئولوژیک جنگ سرد، صرفاً توسط جبهه یا اردوگاه سوسیالیستی رقم خورده است، بلکه در ادواری، ایالات متحده نیز با همین الگوی ایدئولوژیک منازعات و مناسبات خود را در جنگ سرد تنظیم کرده است. در ادواری از جنگ سرد، گاه خود کمونیسم ستیزی و بیزاری از آن بر فضای پراگماتیستی سیاست خارجه آمریکا سایه افکنده بود. هاری ترومن در ۱۹۴۹ مدعی شد که اقدامات ناشی از فلسفه کمونیستی به منزله گونه‌ای تهدید به شمار می‌آیند. آیزنهاور هشدار داد که در قلمرو جهانی، ما مواجه با یک ایدئولوژی خصم می‌باشیم، با خصوصیت الحاد، بی رحمی در هدف و خیانت در روش (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۴: ۷۳). در واقع فرضیه‌ای وجود دارد که معتقد است جنگ سرد تعقیب کننده هیچ گونه منافع محسوس و روشنی از ناحیه ایالات متحده آمریکا نبود، بلکه صرفاً تداوم و تشدید بیزاری متقابل ابر قدرت‌ها از نظام سیاسی در شیوه زندگی یکدیگر بوده است. (همان منبع: ۷۸) هر چند برخی دیگر اعتقاد داشته‌اند که ایدئولوژی بیشتر به عنوان توجیهی بر اقدام بوده تا راهنمایی برای آن» (Gaddis, 1982) از این رو، جنگ سرد حتی از ناحیه جبهه لیبرال نیز، در بسیاری از مقاطع با محتوایی ایدئولوژیک دنبال شده است. در ادامه به مدل دیگری اشاره می‌کنیم که اهداف منازعات را در محتوای

غیر ایدئولوژیک آن می‌بینند. بر مبنای چنین مدلی، تصمیم‌های سیاسی ای که منجر به بروز مخاصمات بین‌المللی می‌گردند، ریشه در فایده-هزینه سنجی تصمیم‌گیرندگان دارند و در ورای آرمانها و ارزش‌های ایدئولوژیک آن جستجو گردند.

الگوی عقلانی منازعه

عقلانی بودن محتوای یک منازعه به معنای آن است که تصمیم منجر به آن منازعه، از محاسبه و مقایسه هزینه و فایده اتخاذ آن تصمیم برداشته شده و نه از ترجیحات ذهنی، انتزاعی یا ارزشی و ایدئولوژیک. بررسی الگوهای عقلانی رفتار یکی از جذاب‌ترین موضوعات مطالعه در علوم رفتاری است. سلسله مطالعات که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی جایگاه مهمی در مطالعات علوم اجتماعی پیدا کرد و از نظر ریشه‌های فلسفی از یک سو به دیوید هیوم و اگوست کنت و فلسفه اثباتی او متکی بود و از سوی دیگر به پوزیتویسم منطقی حلقه وین پراگماتیسم‌های آمریکایی مانند ویلیام جیمز، پیرس و دیوئی نیز تا حدی این مکتب را توصیه می‌کردند. (کاظمی، ۱۳۷۹: ۱۲۱)

اصطلاح رفتار گرایی را اولین بار جان. بی. واتسون روانشناس به کار برد. او معتقد بود که آموزش، محصول مشاهده روابط میان محرک و پاسخ است و به تدریج این ابزار آموزشی و پژوهشی در زندگی سیاسی و اجتماعی در شکل آزمون و خطا به صورت یک تجربه عملی در می‌آید (همان منبع: ۱۲۰) از این رو در فهم پدیده‌هایی چون جنگ‌ها باید از فلسفه باقی اجتناب ورزید و با اتخاذ مبنایی رفتار گرایانه انگیزه‌های رخ دادن آنها را دریافت. یکی از عرصه‌های جذاب مطالعات رفتاری، بررسی تعامل ایدئولوژی‌ها با ترجیحات مادی انسان‌ها است. از این بابت برای تحلیل کارآیی و اثر بخشی یک ایدئولوژی باید مولفه‌های اساسی آن را شناخت. به تعبیری می‌توان گفت که ایدئولوژی‌ها نقطه تلاقی یک سلسله اصول فلسفی یا هدف‌ها، ترجیحات فردی و اعتقادات و ارزش‌های عام و خاص اند. (Apter, 1967: 242) در شرایط خاص منافع می‌توانند به ترجیحات و یا هر دو به ایدئولوژی تبدیل شوند و بالعکس. ایدئولوگ‌ها می‌کوشند تا منافع و ترجیحات را تبدیل به ارزش کنند، در حالی که سیاستمداران بر عکس عمل می‌کنند. (کاظمی الف، همان منبع: ۱۲۹-۱۲۸) از این رو رفتارگرایان می‌کوشند تا به پیش بینی این امر نایل گردند که در نهایت، انسانها براساس چه ترجیحی عمل می‌کنند. آیا ارزش‌ها را بر منافع ترجیح می‌دهند یا منافع را بر ارزش‌ها؟ (Converse, 1964: 237)

رفتارگرایان اعتقاد دارند که می‌توان با مطالعه میدانی رفتار آدمی، اگر نه به صورت قطعی، اما با میزان قابل قبولی از اعتماد پذیری، الگوی ثابت این ترجیحات را نمایش داد (Ibid) برای مثال هر چه نظام ارزشی ما از موارد عام و جهان شمول به سمت ارزش‌ها خاص نزدیکتر می‌شود، زمینه کشمکش و خصومت آماده‌تر می‌گردد، در صورتی که بازیگران تمایل به رقابت یا همکاری دارند باید کمتر روی ارزش‌های خاص و تنگ نظرانه اعتقادی تکیه کنند و به دنبال شرایطی باشند که با عنایت به ترجیحات و هدف‌ها و یا منافع متقابل، زمینه همکاری یا رقابت سالم فراهم شود. (کاظمی ب، همان منبع: ۱۳۰)

همین مصالحه ناپذیری منافع عام و عقلانی با ایدئولوژی‌ها است که برخی از نویسندگان را در بحبوحه منازعات ایدئولوژیک، نسبت به زوال و فرا رسیدن مرگ ایدئولوژی‌ها یا «پایان ایدئولوژی» امیدوار ساخته بود. (Bell, 1960) درست از همین منظر است که رفتارگرایان، در میان آوردن مؤلفه یا متغیر ایدئولوژی‌ها را برای درک رفتار سیاسی مناسب نمی‌دانند و معتقدند این پدیده نمی‌تواند یک متغیر تبیین کننده مفید باشد، هر چند، برخی از عناصر ایدئولوژیک با پاره‌ای از کنش‌ها و رفتارهای سیاسی، در برخی از مقاطع زمانی همبستگی دارند. (Putnam, 1973)

در عرصه مکتب رفتار گرایی، رفتارهای قابل سنجش انسانی انواع گوناگون دارند. در این میان، قابل پیش بینی ترین دسته از رفتارهای انسانی، رفتارهای او در عرصه اقتصادی است. ساز و کار رقابت، بازار، عرضه و تقاضا و به تعبیر آدام اسمیت، دست‌های نامرئی در مجموع عقلانی ترین نوع تصمیم گیری‌ها را برای فرد و جامعه پیش روی می‌گذارد. به تعبیر آدام اسمیت «فرد با دنبال کردن منفعت خویش، اغلب منفعت جامعه را بیشتر از زمانی که واقعاً قصد افزایش آن را داشته باشد افزایش می‌دهد». در جایی دیگر آدام اسمیت باور دارد که فرد «با دستی نامرئی در راه پیشبرد هدفی هدایت می‌شود که نیت آن را نداشته است». (کلمن، ۱۳۷۷: ۷۰) از آنجا که رفتار اقتصادی انسان عمیقاً در گرو تبیین و درک محاسبه هزینه- فایده است، آدمی در عرصه مبادله اقتصادی عقلانی‌ترین نوع گزینه‌ها را انتخاب می‌نماید. هیچ گونه داد و ستد و خرید و فروشی در بازار، به سودای ارزش‌های ذهنی، انتزاعی و ایدئولوژیک صورت نمی‌پذیرد. بلکه انتخاب اقتصادی انسان‌ها تماماً منفعت باورانه و سنجش گرانه است. با این که کمتر می‌توان به پیاده شدن تمام عیار این مدل عقلانی در عرصه سیاسی امید داشت، با این حال تصمیم سیاسی دست کم در پندار دولت‌های بالغ

جهانی نوعاً دایر مدار انتخابی عقلانی است. در مدل عقلانی، تصمیم گیرندگان باید از اطلاعات قابل ملاحظه ای در مورد ارزش‌ها، منابع، اهداف و اولویت‌های هدف‌های گوناگون برخوردار بوده، بتوانند رفتارهای احتمالی آینده را پیش بینی کنند. در چهارچوب مدل مزبور، تصمیم گیرندگان درصدد اتخاذ بهترین تصمیم‌ها هستند. (قوام، ۱۳۸۴: ۵۳-۵۲) البته ضوابط عقلانی بودن تصمیمات نزد انسان‌های مختلف، متفاوت است. با این حال، تصمیم‌های عقلانی همواره نتیجه منطقی تعامل میان ارزش‌ها، و واقعیات اند. (Herbert, 1957) با این وصف که در این مدل، نهایتاً غلبه بر گزینش واقعیات به جای ارزش‌ها است در شرایطی که جمع میان این دو امکان پذیر نباشد.

مدل تحلیل یا تصمیم عقلانی در حل منازعات بین المللی جلوه‌های گوناگون دارد. برای مثال اسنیدر معتقد است که دیپلماسی عقلانی‌ترین تصمیم در حل بحران‌های بین المللی است. (Snyder, 1972: 217-256) زیرا این انتخاب حاوی پرداخت کمترین هزینه یعنی گفتگو و متقاعد سازی برای بیشترین منفعت یعنی صلح و امنیت است. البته نباید پنداشت که هر گونه جنگی مبادرت ورزیدن به گزینه‌ای غیر عقلانی است. اساساً بسیاری از جنگ‌ها، چه به صورت تهاجمی و چه به صورت تدافعی، برخاسته از تحلیل هزینه- فایده اند. لذا گاهی مبادرت ورزیدن به اقدام نظامی نیز تصمیمی عقلانی است. در مدل تصمیم گیری مدیریت بحران، توجه به بحران به عنوان یک متغیر وضعیتی^۱ که احتمال یک تصمیم معین را افزایش می‌دهد، برداشتی از مدل محرک- پاسخ در علوم رفتاری است. بحران به عنوان یک عامل محرک عمل می‌کند و تصمیمات آغاز شده واکنش یا پاسخ در مقابل تحریک هستند. (کاظمی، ۱۳۶۶: ۱۹) در این الگو، تهدید^۲، زمان^۳ و غافلگیری^۴ در میزان مفید و موثر بودن پاسخ ممکن به محرک یا بحران تعیین کننده اند. (Hermann, 1972: 130)

در تحلیلی نظری و روش شناسانه، تصمیم گیری عقلانی خود به طور ضمنی دایرمدار دو دیدگاه کلان است. دیدگاه نخست در عرصه روش شناختی، امکان می‌دهد تا نظریه تصمیم گیری عقلانی را که اساساً مربوط به رفتار فردی می‌شود، به جامعه و از آنجا به محیط بین المللی تسری بخشد، البته اگر آن گونه که الکساندر ونت اعتقاد دارد، بتوان با

-
1. Situational
 2. Threat
 3. Time
 4. Surprise

تعمیمی تعدیل یافته مناسبات یک جامعه را به جامعه جهانی تعمیم داد. ونت معتقد است که سازوکارهایی که رفتارهای اجتماعی و تصمیم‌های ما در سطح خرد جامعه را توضیح می‌دهد می‌تواند با میزانی تسامح، شیوه تصمیم‌گیری ما در عرصه روابط بین‌المللی را نیز تبیین کند. (ونت، ۱۳۸۴: ۳۳-۱۱) از این رو، ما مجاز هستیم که مبنای رفتار گرایانه تصمیم عقلانی را که ابتدا در پی توضیح عملکرد انتخاب فردی می‌آید، با اندک تسامحی در تبیین تصمیم‌گیری‌های کلان بین‌المللی نیز به کار بریم.

ملاحظه دوم که فرضی نظری است، بر این مبنا استوار است که دولت‌ها بازیگران صحنه سیاست خارجی‌اند و کلیه اقدامات و کنش‌های آنها دارای هدفی سنجیده و در پی برآوردن تقاضایی مشخص بوده، پاسخی حساب شده به مسئله‌ای استراتژیک است. دولتی که به کنشی دست می‌زند در پی مقصودی است که این کنش بهترین وسیله نیل به آن است. از میان جایگزین‌ها، آن یکی که انتظار می‌رود با کمترین هزینه به مطلوبترین نتیجه منجر می‌شود. (فرانکل، ۱۳۷۱: ۱۰۳-۱۰۲) کاربرد این فرض البته در خصوص برخی بازیگران جهانی با چالش و تردید مواجهه است زیرا آنها را نمی‌توان با معیارهای عام عقلانیت، بازیگرانی عاقل فرض کرد، اما یک رفتارگرا باور دارد که ایدئولوژیک‌ترین بازیگران بین‌المللی، به هنگامی که در ساختار به شدت واقع‌گرایی نظام بین‌الملل قرار می‌گیرد، تا میزان قابل ملاحظه‌ای، انتخاب براساس واقعیات را بر گزینش تصمیم بر پایه احساسات، باورها و ارزش‌ها ترجیح می‌دهند. در مجموع، اگر نتوان الگوی عقلانی تصمیم‌گیری سیاسی را الگویی عام و مطلق دانست، دست کم می‌توان آن را مدلی غالب در عرصه منازعات بین‌المللی و حل آن منازعات به شمار آورد.

پایان جنگ سرد و جابجایی پارادایم منازعه

جنگ سرد منابع برجسته‌ای از ارزش‌ها و هنجارهای مورد نیاز برای یک منازعه ایدئولوژیک را در اختیار بازیگران قرار داده بود که سال‌ها، با اتکا به همان منابع تعارض، محتوای مخاصمه جهانی خود را رقم زده بودند. بالطبع با پایان این جنگ و فروپاشی اتحاد شوروی، اصل این منابع از میان رفته بود. اکنون زمان آن رسیده بوده که مخاصمه ایدئولوژیک غرب و شرق فیصله یابد. از این رو، ماه عسل سیاسی آغاز گردید. فراغت خاطر غرب آنگاه کامل گردید که فروپاشی دیوار بزرگ برلین، به گونه‌ای نمادین حکایت از ورود به جهانی جدید داشت که در آن،

اروپا، به منزله یک دهکده آرام، عالی و دلپذیر جهان جدیدی را تجربه نماید. از این رو، پایان جنگ سرد، علاوه بر اعلام آتش بس ضمنی با آمریکا، به منزله نواخته شدن زنگ تاسیس ساختار نوینی برای اروپای ما بعد جنگ سرد بود. (دارندورف، ۱۳۷۰: ۱۸۸)

چنین خوشبینی‌هایی البته، با حوادث سال‌های نخستین ما بعد فروپاشی مطابقت داشت. چرخش کامل بوریس یلستین به سوی غرب و باز شدن تمامی دروازه‌های شرق به سوی سرمایه‌گذاران غربی، از علایم موید آن خوشبینی‌ها بود. حتی در فضای امن ناشی از فقدان جنگ سرد، بسیاری سخن از پایان سیاست گفتند. برخی نیز از غیر سیاسی شدن مطلق جهان و چرخش تمام عیار توجهات به سوی اقتصاد و این که جهان در قرن بیستم، یکسره جهانی اقتصادی خواهد بود دم زدند. احساس امنیت ناشی از پایان جنگ سرد، بی‌رقیب شدن جهان سرمایه‌داری و سردرگمی‌بازماندگان میراث سوسیالیسم در سال‌های نخستین پایان جنگ سرد، آهنگ جهانی شدن را شتابی زاید وصف داد. تحلیل‌گران، حوادث ما بعد فروپاشی را زمینه‌ای برای ورود اقتصاد جهانی به مرحله سوم خود یا مرحله اقتصاد فرهنگی تلقی کردند. در چنان مرحله‌ای رشد بازارهای نمادین شده به گونه‌ای بود که دولت‌ها نتوانستند آن را کنترل کنند و واحدهای اقتصادی به کاهش مقیاس خود در جهت فردی‌تر و انسانی‌تر کردن آن پرداختند. (واترز، ۱۳۷۹: ۱۴۱-۱۴۰) البته چنین مرحله‌ای هرگز آن گونه که تصور می‌شد محقق نگردید و دولت‌ها همچنان نقش‌های سنتی خود را در تعدیل مناسبات اقتصادی ایفا نمودند. از این رو، سودای جهانی شدن رادیکال که همانا زوال مرزهای اقتصادی و از میان رفتن نقش دولت‌های ملی در اقتصاد جهانی بود هرگز فرجامی نیک نیافت. البته در گرما گرم شتاب گرفتن سرمایه‌داری جهانی، برخی از منتقدین نیز بودند که از مغالطه رایج سرمایه‌داری مساوی توسعه است، شکوه می‌کردند. سمیرامین به طور واضح استدلال می‌کرد که سرمایه‌داری، حتی در صورت مراجعه به تجربه تاریخی نیز هرگز یک نظام توسعه نبوده است که بتوان آن را در برابر آئین سوسیالیستی قرار داد. (امین، ۱۳۸۲: ۵۲) اما چنین فریادهایی در آن روزگار کمتر شنونده و خریدار داشتند و اسب تراوای سرمایه‌داری در حال ورود به تمامی قلمروهایی بود که پیش از این، اردوگاه سوسیالیزم برگرد آنها حصار کشیده بود. چرخش تمام عیار شرق به سوی سرمایه‌داری قابل درک بود. استالینیسیم با اقتدار گرای سیاسی، کنترل عملی تمامی ابزارهای تولید توسط دولت، و حذف مناسبات اقتصادی خارجی، تلفیق شده بود. اقتدارگرایی همراه با پلیس مخفی ارباب آفرین، کنترل حزب

کمونیست بر تمام سازمان‌های مهم و تخصیص منافع اقتصادی توسط دولت به یک واقعیت تبدیل شد. جوهره این نظام را ایجاد یک دولت پادگانی تشکیل می‌داد که در آن فرایند صنعتی شدن با مقتضیات نظامی رقابت بین المللی هماهنگ شده بود. از نظر معیارهای اقتصادی محض، در ابتدا رشد سریع تولید صنعتی در اتحاد شوروی سابق حاصل آمد، اما این رشد جدای از هزینه‌های انسانی که در برداشت به قیمت قبول یک هزینه اقتصادی چشمگیر به دست آمد. نظام اقتصادی هر چه دیوان سالارانه تر شود، انعطاف ناپذیرتر و ناتوان از سازگاری و نوآوری گردید. (لارسون و اسکیدمور، ۱۳۸۳: ۱۸۷-۱۸۶) بنابراین طبیعی بود که اقتصادهای سراپا نیاز و ضعیف سوسیالیستی، عرصه تمام عیار تاخت و تاز سرمایه داری با جنگ سرد باشند. در چنان فضایی، تنها چیزی که به چشم نمی‌آمد، رویارویی دوباره اردوگاه‌های پیشین جنگ سرد بود، چه برسد به آن که بتوان در سال‌هایی بعد، وقوع اشکال جدید منازعه سیاسی را میان این دو اردوگاه تصور کرد. با اینحال زمینه‌های بروز تعارض موجود بودند. اساساً همین زمینه‌های عینی تعارض بودند که رفته رفته موجب رقم خوردن محتوای جدید تعارض در منطقه آسیای مرکزی و قفقاز شدند. البته این زمینه‌های تعارض، محتوای متفاوتی از منازعه را رقم زدند که به کل با محتوای تعارض در دوران جنگ سرد متفاوت بود.

یکی از زمینه‌های منازعه، اساس ژئوپلیتیکی بود که حتی پیش از ظهور سوسیالیسم در شوروی سابق، موضوع مناقشه قدرت‌های بزرگ بوده است. این زمینه ژئوپلیتیکی همان چیزی است که می‌توان آن را به ناخرسندی عام شوروی در تقسیم قدرت جهانی تعبیر کرد. چه آن که وصیت نامه پطر کبیر برای داشتن سهام بیشتر در تقسیم منافع جهانی، همواره گونه‌ای پس زمینه ناخرسندی تاریخی روس‌ها بوده است. به عقیده بسیاری از ناظران، در قرن بیستم، امپراتوری تزارها خود به خود عضو باشگاه برگزیده قدرت‌های جهانی می‌شد. آنچه این امر را تضمین می‌کرد عبارت بود از ابعاد غول آسای امپراتوری که از فنلاند تا ولادی وستک امتداد داشت. و همچنین جمعیت عظیم آن که به سرعت رشد می‌یافت و تقریباً به سه برابر جمعیت آلمان یا چهار برابر جمعیت بریتانیا می‌رسید. مدارک و اسناد تاریخی موجود حاکی از آن است که روسیه در طول چند دهه پیش از ۱۹۱۴ در عین حال هم پر قدرت بود و هم ضعیف. (کندی، همان منبع: ۱۵۷)

در این میان ناپختگی اقتصادی روسیه از اساسی‌ترین زمینه‌های ضعف این کشور در میان سایر قدرت‌های بزرگ بود (همان منبع: ۱۵۹). شاید اساساً همین زمینه عقب ماندگی

بود که روسیه را از دسترسی به منابع قدرت و ثروت جهانی آن گونه که اشتباهی آن را داشت و خود را لایق آن می‌دانست دور کرد و دول اروپایی را در ابتدای قرن بیستم در منزوی ساختن روسیه اعتماد بخشید. در آن هنگام بیشترین بخش صنایع روسیه به نساجی و فرآورده‌های غذایی اختصاص داشت. تعرفه‌های گمرکی روسیه از هر کشور دیگری در اروپا بالاتر بود، چرا که بدین وسیله می‌خواستند از صنایع ناپخته و فاقد کارایی لازم حمایت کنند. در آن زمان، شاید بهترین نشانه عقب افتادگی صنعتی و اقتصادی روسیه آن بود که حتی در زمان نسبتاً اخیری مانند ۱۹۱۳، بالغ بر ۶۳ درصد صادرات روسیه را فرآورده‌های کشاورزی و ۱۱ درصد آن را چوب و الوار تشکیل می‌داد. این گونه صادرات برای تأمین ارز لازم برای وارد کردن تجهیزات کشاورزی آمریکایی، ماشین افزارهای آلمانی، و پرداخت بهره واحدهای خارجی کشور سخت مورد نیاز بود، گو این که برای این منظورها کفایت نمی‌کرد. این در حالی بود که در همین سال‌ها سایر دول اروپایی به ویژه فرانسه و انگلیس، دوران‌های شکوفایی صنعتی و اقتصادی خود را تجربه می‌کردند. این عقب بودگی صنعتی و اقتصادی شوروی موجب گردید تا این دولت نتواند در چانه زنی‌های بین المللی ابتدای سده بیستم سهم خواهی مناسبی داشته باشد. بدین سان شوروی از همان ابتدای قرن و پیدایش ساختار جدید نظام بین الملل، ورود خود را به باشگاه قدرت‌های بزرگ با ناخرسندی و ارضاءناشدگی آغاز نمود.

به باور نگارنده، ناخرسندی شوروی توانست در دهه‌های بعد و در آستانه یک فرصت تاریخی، یعنی پایان جنگ جهانی دوم و زمانی که اروپا به اوج زمان و ضعف سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی خود رسیده بود، در قالب یک چهره ایدئولوژیک باز تولید گردد. البته این سخن بدان معنا نیست که جنگ سرد تنها در صورت و ظاهری ایدئولوژیک محقق شده و در واقعیت خود فاقد محتوای ایدئولوژیک بوده است، اما دست کم نشان می‌دهد که کشورها می‌توانند در فرصت‌های تاریخی، مطالبات معوق خود را دنبال کنند، خواه با ادبیات و عینی و ملموس و شناسایی شده در عرصه چانه زنی‌های جهانی و خواه با ادبیات و ایدئولوژی جدید و ناشناس. در اینجا پرسشی وجود دارد که شیوه پاسخ بدان، محتوا و مدعای نوشتار ما را در سطور بعدی تحت تاثیر قرار خواهد داد و آن این است که آیا مواجهه آمریکا و شوروی در جریان جنگ سرد اساساً می‌تواند با لحاظ متغیر «ایدئولوژی» تبیین گردد؟ به عبارتی دیگر اگر انقلاب اکتبر در شوروی منجر به ظهور نظامی سوسیالیستی

نمی‌شد و آن نظام ضدیت با سرمایه داری را سرلوحه خود قرار نمی‌داد، آیا وقوع مخاصمه‌ای دیرپای میان این دو جبهه، اساساً رخ نمی‌داد یا این که زمینه‌های قانع‌کننده دیگری وجود داشته که بتواند وقوع مخاصمه میان ایالات متحده و غرب با شوروی سابق را توضیح دهد؟ اگر پاسخ ما به این پرسش آن باشد که ایدئولوژی تنها یکی از متغیرهای توضیح‌دهنده جنگ سرد است و این مخاصمه، بنابر دلایلی دیگر که همچنان نیز موجودند، رخ داده باشد، می‌توان به باز تولید اشکال دیگر جنگ سرد در شرایط دیگر تاریخی نیز باور داشت. در فرض این پرسش، باز تولید جنگ سرد امکان‌پذیر است زیرا دلایل وقوع آن در منازعه‌ای ایدئولوژیک خلاصه نمی‌شود. با این حال چنین باز تولیدی محتوای دیگری خواهد داشت و عواقب، شیوه مدیریت و ویژگی‌های دیگر این منازعه احتمالی با عواقب شیوه مدیریت و محتوای جنگ سرد ایدئولوژیک متفاوت خواهد بود. در راستای پاسخ به چنین پرسشی می‌توان به پیش‌بینی آلکسی دوتوکویل در سال ۱۸۳۵ اشاره کرد. وی پیش‌بینی کرده بود که ایالات متحده و روسیه، سرنوشتشان به خاطر شرایط تاریخی محتوم به آن است که به صورت رقیب در آیند. وی استدلال می‌کند که «امروز دو ملت بزرگ وجود دارند که از نقاط متفاوت عزیمت به سوی هدف واحدی پیش می‌روند. آمریکایی‌ها و روس‌ها ... هریک از آنان روزی سرنوشت نیمی‌از بشریت را در دست خواهند گرفت». (کلگی و ویتکف، همان منبع: ۷۷-۷۶) البته دوتوکویل ظهور مارکسیسم-لنینیسم را پیش‌بینی نکرد اما توانست با تکیه بر محتوای رئالیستی و عقلانی سیاست، چنین جدال و منازعه‌ای را پیش‌بینی کند. همین محتوای رئالیستی است که به رغم زوال ایدئولوژی‌ها قابلیت باز تولید در صور جدید را دارد و می‌تواند منشاء بروز چالش و تعارض گردد. عوامل متعددی را می‌توان در زمره عوامل یا منابع رئالیستی جنگ سرد جدا از ایدئولوژی کمونیستی در نظر گرفت. برای مثال می‌توان به اختلاف دو ابر قدرت بر سر منافع اشاره کرد. از این منظر، رقابت‌های میان قدرت نو ظهور آمریکای پس از جنگ جهانی دوم با شوروی را می‌توان در پرتو وضع برتر ایالات متحده و اتحاد شوروی در بالای سلسله مراتب بین‌المللی دید. موضعی که هریک را به دیگری مظنون ساخت و در دست هریک دلایلی برای مقابله با سلطه دیگری قرار داد. (همان منبع: ۷۷)

فرضیه دیگری که در پرتو آن می‌توان جنگ سرد را فارغ از چالش ایدئولوژیک آن تبیین نمود، فرضیه‌ای است روانشناختی که حاکی از سوء تشخیص ابر قدرت‌ها نسبت به انگیزه‌های یکدیگر است. طرف‌هایی که سوء ظن شدید دارند در اعمال خودشان تنها خصلت

نیک و در اقدامات دشمنانشان تنها بدی و شر را می‌بینند. وقتی چنین تصویرهای متقابل وجود دارد، خصومت اجتناب‌ناپذیر است. برای مثال گفته می‌شود که روزولت یک ماه قبل از فوت، اشتیاقش را به استالین که بیش از هر چیز درباره جلوگیری از بی‌اعتمادی متقابل بود، ابراز داشت. (همان منبع: ۷۹) پاره‌ای از مورخین اعتقاد دارند که جنگ سرد عمدتاً از مسئله آلمان ناشی شد و مدت‌ها نیز محدود به اروپا باقی ماند. تسلیم آلمان بعد از جنگ منطقه فوق‌العاده حساسی را میان قدرت‌های غربی و اتحاد شوروی ایجاد کرد. (ملکوته و سیمهارائو، ۱۳۶۸: ۲۱۲) در کنفرانس‌های یالتا و پوتسدام تصمیم گرفته شد که آلمان مشترکاً توسط چهار کشور یعنی بریتانیا، فرانسه، آمریکا و شوروی اداره شود. با این همه این تصمیمات عملی نشد. سهم خواهی روسیه از آلمان بعدها خود را در فتح برلین و تقسیم آلمان به غربی و شرقی و ایجاد حایل میان آن دو کشور نشان داد. در واقع می‌توان این ناخرسندی را نیز به مجموعه ناخرسندی‌های دیگر روسیه افزود. منابع ناخرسند مذکور به جز منبع ایدئولوژی همچنان موجوداند و می‌توانند منشاء بروز منازعه باشند.

آیا عوامل تنش‌زای مذکور همچنان موجودند؟ ما اعتقاد داریم که چنین است. به علاوه آن که به آن مجموعه تاریخی از منابع تنش فهرست جدیدی از منابع تنش و منازعه افزوده شده است. با این تفاوت که این فهرست جدید و آن فهرست قدیمی از منابع تعارض را می‌توان در عناد منابع عقلانی و رئالیستی تنش در عرصه بین‌المللی به حساب آورد. بر خلاف منبع ایدئولوژی که الگوی عقلانی مبتنی بر محاسبه هزینه-فایده قادر به تفسیر و تبیین آن نمی‌باشد. عوامل رئالیستی تنش در خلاء پس از جنگ سرد تحت تاثیر سردرگمی کشورهای تازه استقلال یافته، هیجان ناشی از جهانی شدن و ضعف شدید اقتصادی این دولت‌ها نتوانستند عرصه جدیدی از مخاصمه را پیش روی نهند، اما در سال‌های اخیر، به ویژه با گسترش یافتن هژمونی ایالات متحده و ناتو به سوی شرق، زنگ مخاطره را در گوش روسیه- میراث دار شوروی سابق- نواخته اند. از این رو می‌توان از گونه‌ای جابجایی در «پارادایم منازعه» سخن گفت. به عبارتی دیگر شکل‌گیری جبهه‌ای جدید از تعارض بر سر منافع که این بار از الگوی عقلانی بحران‌ها پیروی می‌کنند. در سطور آتی، چگونگی بازتولید گونه‌ای جنگ سرد فاقد ایدئولوژی در جامه بحران گرجستان را توضیح خواهیم داد. این بحران نشان می‌دهد که چگونه عناصر پیشین و جدید رئالیستی

حتی در غیاب یک ایدئولوژی تعارض برانگیز مانند مارکسیسم به منبعی مستقل برای مخاصمه تبدیل می گردند.

بحران گرجستان: باز تولید جنگ سرد بدون ایدئولوژی

علاوه بر مجموعه ای از ناخرسندی‌های مزمن و تاریخی روسیه که از منابع رئالیستی تعارض آن دولت با غرب به شمار می‌رود، برخی از شرایط اخیر اقتصادی، سیاسی و ژئواستراتژیک نیز فهرست این انگیزه‌ها را کامل تر کرده است. ورود محافظه کاران به کاخ سفید و اقدام عاجل آنها به لشکرکشی نظامی به خاورمیانه اگر چه به سودای مبارزه با تروریسم و در پی حمله یازدهم سپتامبر انجام گرفت اما پیام نگران کننده‌ای برای روس‌ها داشت. استراتژی سیاست خارجی بوش، از نگاه ناظران سیاسی گونه‌ای پیشبرد هدف‌های امپریالیستی به شمار می‌آید. در واقع، چنین به نظر می‌رسد که ایدئولوژی رواج و صدور دموکراسی، مبارزه با تروریسم و محور شرارت بهانه ای برای یک تازی بیشتر ایالات متحده در عرصه جهانی و تعقیب اهداف سلطه جویانه این کشور باشد. (موسی نژاد و حسین پور، ۱۳۸۷: ۳۶-۳۷) جالب آن است که نومحافظه کاران نه تنها به بسط هژمونی ایالات متحده در جهان که هدفی همیشگی در سیاست خارجی این کشور بوده است اهتمام ورزیدند بلکه با اتخاذ آموزه‌های خود از فلسفه اشتراوس، عناصر دموکراسی خواهی آمریکایی، ملی‌گرایی، اسطوره، مذهب، و سلطه امنیتی که آشکارا محتوای ایدئولوژیک داشتند را نیز به عرصه بحران‌های بین‌المللی تزریق نمودند. (همان منبع: ۴۲) در کنار این امر، رشد اسلام‌گرایی نیز عرصه مواجهه ایالات متحده با بحران‌های جهانی را به عرصه یک رویارویی ایدئولوژیک مبدل ساخت. از این رو ادبیات ایدئولوژیک دوباره رواج یافت و بوش هر از چندی با چنین ادبیاتی، دشمنان و دوستانش را مخاطب قرار می‌داد. احساس خطر قدرت‌هایی چون روسیه و چین از ایالات متحده در دست نو محافظه کاران آن گاه تشدید می‌شد که نومحافظه کاران قویاً مشرب و مشی‌ای ایدئولوژیک را در برنامه اهداف خود قرار داده بودند. این بار شعار برتری ایالات متحده چه در ارزش‌های آن و چه در قدرت نظامی آن صرفاً یک تاکتیک تبلیغاتی و دیپلماتیک نبود، بلکه یک باور واقعی بود که از قضا در افغانستان و عراق متجلی گردید...

به طور کلی حضور نظامی ایالات متحده در خاورمیانه و لشکرکشی بی مجوز شورای امنیت آن کشور به آن گوشه جهان، هشدار با القوه برای تمامی دشمنان احتمالی یا حتی وهمی آن بود. نومحافظه کاران نشان دادند که کاربرد زور و قدرت نظامی را در تعقیب اهداف خود در هر نقطه که لازم بدانند و امکانات آن را داشته باشند مجاز می‌شمرند. این امر بر امنیتی شدن فضای بازی در عرصه روابط بین الملل تاثیر نهاد. نتیجه چنین احساس ناامنی تلاش دشمنان بالقوه ایالات متحده برای سد نفوذ استراتژیک آن کشور بود. به ویژه آن که درست در دوران اوج درگیری ایالات متحده با جبهه القاعده در عراق و افغانستان و بالا گرفتن جدال لفظی واشنگتن و تهران بر سر پرونده‌ی هسته‌ای ایران، آمریکا از داشتن چشم نظر به جمهوری‌های سابق شوروی که در واقع حیات خلوت آن کشور به شمار می‌آیند نیز منصرف نگردید. تلاش برای ملحق ساختن برخی از این جمهوری‌ها به ناتو و نیز جنجال مربوط به طرح سپر ضد موشکی ایالات متحده در جمهوری چک به بهانه مخاطرات ناشی از موشک‌های ایران و کره شمالی پیام‌های واضحی به روسیه دادند که سرشت فراگیر ماجراجویی نزد محافظه کاران تنها یک استثنا می‌پذیرد و آن نیز زمانی است که ایالات متحده در تحلیل هزینه- فایده، قصدی در تعقیب اهداف خود به شکل نظامی نداشته باشد. وگرنه هیچ بازیگری در حاشیه امنیت قرار ندارد و صرفاً قدرت است که می‌تواند قدرت نومحافظه کاران را مهار کند. بدین سان تیم نو محافظه کاران کاخ سفید، در پی سلسله‌ای از اقدامات ماجراجویانه خود که از حمله به عراق و افغانستان آغاز می‌شد و با تهدید ایران و کره شمالی ادامه می‌یافت، خود، علاوه بر ایجاد احساس ترس، بی‌اعتمادی و ناامنی در نظام بین الملل، آن را به شدت رئالیستی کردند و الگوی موازنه قوا را برای بار دیگر در عرصه روابط بین الملل به شکلی غیر مستقیم ترویج نمودند. ضمن آن که اقدامات آن کشور بیش از هر چیز به ساختار همکاری و امنیت دسته جمعی جهانی لطمه زد. ایالات متحده در سال‌های اخیر چشم انداز بی نظیری از مداخله گرایی را به نمایش گذارد که منطق موازنه وحشت و موازنه قوا را بیش از پیش تقویت نمود. از سویی دیگر حوادثی چند روسیه را برای سهم خواهی‌های بیشتر در عرصه مدیریت جهانی ترغیب نمود. رشد چشمگیر اقتصادی روسیه که بیش از هر چیز به بالارفتن تدریجی و ناگهانی (از سال ۲۰۰۲) بهای نفت مربوط بود از یک سو بنیه اقتصادی این کشور را تقویت کرد و از سویی دیگر اروپا را به دلیل آهنگ رشد اقتصادی به انرژی نیازمند تر نمود. خرسند کردن روسیه در تصمیم‌های شورای امنیت

بر سر مسئله هسته ای ایران موضوع دیگری بود که آن کشور را در کنار چین، به کانون توجه غرب و ایالات متحده آمریکا مبدل ساخت. با این همه، نومحافظه کاران هرگز از تحریک روسیه دست برنداشتند. وقوع انقلاب مخملی موسوم به انقلاب گل سرخ که موجب سقوط ادوارد شوارد نادره و جایگزینی ساکاشویلی هوادار غرب گردید، نگرانی از تکرار چنین حوادثی را حتی در خود روسیه و بلا روس بالاتر برد. ساکاشویلی با چرخش‌های معنادار خود به سوی غرب به ویژه وقتی به سراغ وعده‌های انقلابی خود مبنی بر باز گرداندن آبخازیا و اوستیای جنوبی، موجب نگرانی روسیه گردید. درگیری‌های مکرر لفظی وی با روسیه و چالش دیپلماتیک او با آن کشور که در سال ۲۰۰۶ میلادی با دستگیری یک دیپلمات روسی به اتهام جاسوسی به اوج رسید. گرجستان همچنین با کمک غرب و در سال ۲۰۰۵ اکراین را نیز با انقلاب نارنجی مواجه ساخت. این دو تحول روسیه را بیش از پیش خشمگین ساخت و البته در پی تمامی این ناخرسندی‌ها، داستان ایالات متحده آمریکا را مشاهده می‌کرد. از سوی دیگر فعال شدن پیمان «گوم» با فعالیت بیشتر گرجستان و اکراین علیه روسیه، مسکو را به عکس العمل وا داشت. (امیر احمدیان، ۱۳۷۸)

تمام این‌ها در حالی بود که اختلاف میان روسیه و غرب با ابراز تمایل گرجستان برای پیوستن به ناتو بالا گرفته بود. هرچند روسیه توانسته بود با اسلحه انرژی، وارد کنندگان عمده ای چون فرانسه و آلمان را تحت فشار قرار دهد تا با این الحاق مخالفت نمایند. (همان منبع) ناخرسندی روس‌ها از غرب زمینه‌هایی نیز در عرصه تصمیم بین المللی داشته است. با آن که طی سال‌های اخیر روسیه به جمع هفت کشور صنعتی وارد شده و در صدد امضای سند مشترک همکاری با اتحادیه اروپا و عضویت در سازمان تجارت جهانی بوده است، اما اخیراً جلسه وزیران خارجه کشورهای توسعه یافته بدون حضور و شرکت روسیه برگزار گردیده است. از این رو غرب می‌پندارد که روسیه برای ورود به جامعه جهانی و تبدیل شدن به بازیگری در سطح بین المللی، نیازمند کمک و احترام غرب است، حال آن که این احترام در حال حاضر به چالش کشیده شده است. (صمدی الف، ۱۳۷۸) دلیل چنین چالشی بیش از هر چیز آن است که روسیه در شرایط موجود خود را اساساً نیازمند چنان کمک و احترامی نمی‌داند، زیرا معتقد است با اتکا بر منابع درونی می‌تواند جهان را مجبور به تمکین در برابر خواسته‌های خود نماید. قیمت بالای نفت، ملی‌گرایی روسی، کامیابی‌های دلفریب مانند کسب میزبانی بازی‌های المپیک زمستانی و بردن فینال جام «یوفا» از سوی تیم

فوتبال زینت و مسائلی از این دست، روحیه روس‌ها را تا حد قابل ملاحظه‌ای بالا برده است (همان منبع). روس‌ها با اتکا بر چنین اعتماد به نفسی تمایل به اعلام موضع جدید خود داشته‌اند و بحران گرجستان، زمینه موثری برای اعلام آن موضع بود.

غرب نیز از به کار بردن روش‌های محدود در مدیریت بحران کنار ننشسته است. به محض فروکش کردن نسبی بحران، مقامات ناتو در حمایت از گرجستان اعلام موضع کردند البته لحن ناتو نسبت به عضویت گرجستان تحت تاثیر علایمی است که روسیه در خلال جنگ با گرجستان به غرب مخابره کردند. موضع گیری‌های اخیر ناتو در این خصوص را می‌توان به عبارتی محتاطانه تعبیر کرد. برخی از اعضای مهم این پیمان طرفدار تسریع در روند عضویت گرجستان در آن هستند، در حالی که برخی دیگر از اعضا با اشاره به پیامدهای منفی آن بر امنیت منطقه و اروپا مخالف پذیرفتن زود هنگام گرجستان در ناتو می‌باشند. (صمدی ب، ۱۳۷۸) برخی از کشورها مانند آلمان معتقدند که عضویت در ناتو روندی است طبیعی که براساس آن هر کشور نامزد عضویت باید اصلاحات جدی سیاسی و اقتصادی را به انجام برساند، مشکلات داخلی و مرزی خود را رفع نماید و قادر به مشارکت در تأمین امنیت کشورهای عضو باشد. اما در حال حاضر گرجستان هیچ یک از این شرایط را ندارد. (صمدی ب، همان منبع) از سویی دیگر به نظر می‌رسد که ایالات متحده تمایل داشته است تا با تأکید بر عضویت گرجستان در ناتو پیام‌های ارسالی از ناحیه روسیه را نادیده بگیرد و نشان دهد که تحولات داخلی روسیه و بالا رفتن اعتماد جهانی روس‌ها را نمی‌تواند برای موثر دانستن روسیه در عرصه بازی بین‌المللی چندان نیز جدی فرض کند.

اکنون می‌توانیم چشم انداز واضح تری از مدل چنین بحرانی را در پیش روی داشته باشیم. برخلاف جنگ سرد که ارزش‌های ایدئولوژیک قوام یافته بود، روسیه در وضع کنونی بیشتر با اتکا به منابع ملی گرایانه و با شعار احیای تزاریسم به میدان آمده‌است. چالش روسیه با غرب به وضوح چالشی بر سر تقسیم کار جهانی در عرصه مدیریت بین‌الملل است. برگ گرجستان در بازی ایالات متحده و روسیه دست به دست می‌گردد. روسیه لشکر کشی به گرجستان را وسیله‌ای قرار می‌دهد تا قدرت نظامی خود را به نمایش گذارد و ایالات متحده نیز می‌کوشد تا با حمایت از گرجستان نشان دهد که به هیچ وجه حاضر به عقب نشینی از مرزهای استراتژیک خود با روسیه و از دست دادن عمق استراتژیک^۱ خود نیست.

قاعده این به جای آن در بنیاد بحران گرجستان آشکار است. روسیه استقلال اوستیای جنوبی را در مقابل استقلال کوزوو مطرح می‌کند و فشار بر گرجستان را در پاسخ به ایجاد سپر دفاع موشکی در اروپای شرقی و اصرار ناتو برای گسترش به سوی شرق افزایش می‌دهد. (سنایی، ۱۳۷۸) روسیه در صحنه رقابت موجود با دو کشور واگرا در دو سوی جغرافیای خویش مواجه است. اوکراین در اروپای شرقی و گرجستان در قفقاز، خط قرمز روسیه برای جلوگیری از پیشروی و تهدید ناتو و آمریکا هستند. (همان منبع)

این دو کشور در پایان دهه نود با حمایت ایالات متحده آمریکا سازمانی را به نام «گوم» با حضور این دو کشور و آذربایجان، ازبکستان و مولداوی بنیان نهادند که هدف عمده آن واگرایی از روسیه و جامعه کشورهای مشترک المنافع بود. واقعیات سال‌های گذشته از جمله وقوع انقلاب‌های رنگی با حمایت آمریکا موجب شد ازبکستان و مولداوی از این سازمان کنار بکشند و آذربایجان نیز انگیزه خود را از دست بدهد. اما اوکراین و گرجستان که در هم تنیدگی فراوان تری نیز با منافع مسکو دارند همچنان در خط واگرایی نسبت به روسیه گام برمی‌دارند. گرجستان به رهبری ساکاشویلی در این زمینه جسارت زیادی از خود نشان می‌دهد و از ورود به چالش با روسیه هم چندان هراسی ندارد. آغاز جنگ در این شرایط نشان از همین جسارت و دلگرمی به حمایت‌های غرب دارد و از سوی دیگر راهی برای جلب توجه جهانیان به موضوع گرجستان و از این راه تضعیف روسیه است (همان منبع). در واقع، گرجستان برای غرب به منزله یک عامل منطقه‌ای واگرایی است که از آن می‌توان برای تضعیف روسیه در حال قدرتمند تر شدن بهره جست. (همان منبع)

طرف دیگر این بازی عقلانی، تلافی روسیه در به رسمیت شناختن اوستیای جنوبی و آبخازیا بود. روسیه در روز سه شنبه پنجم شهریورماه سال ۱۳۷۸ استقلال مناطق اوستیای جنوبی و آبخازیا را به رسمیت شناخت. مدودوف در مقاله‌ای که در مجله فاینشیل تایمز به چاپ رسید، اشاره کرد که دلیل چنین اقدامی آن است که غرب هشدارهای روسیه را نادیده گرفته و اقدام به رسمیت شناختن استقلال غیر رسمی صربستان نموده است. (سایت ایراس، ششم شهریور ۱۳۸۷) سپس مدودوف اشاره می‌کند که در روابط بین الملل، ما نمی‌توانیم یک قانون برای عده‌ای داشته باشیم و برای برخی دیگر قانون دیگری ارائه کنیم (همان منبع) اشاره مدودوف به طرف تلافی جویانه بازی عقلانی در روابط بین الملل و موازنه فرصت‌ها و

تهدیدها است. سپس در بیانی تند، ساکاشویلی را در خصوص بحران گرجستان مورد خطاب و ملامت قرار می‌دهد:

«ما با دیدن نشان‌هایی هشدار دهنده، به طور مداوم سعی کردیم تا مقامات گرجستان را به امضای توافقنامه عدم استفاده از زور علیه آبخازیا ترغیب کنیم، اما ساکاشویلی از این کار امتناع کرد و در شب هفتم و هشتم اوت متوجه شدیم که به چه دلیل وی از این کار سرباز زد. تنها یک مرد دیوانه می‌تواند چنین تصمیمی بگیرد». (همان منبع)

البته روسیه نیز بازی قدرت را آموخته است؛ او نیز دلایل حمله خود به گرجستان را در جامه ای از مداخله بشر دوستانه پنهان می‌کند. موضعی که پیش از این ایالات متحده بسیار آن را آزموده بود. مدودف ادامه می‌دهد:

آیا ساکاشویلی تصور می‌کند هنگامی که حمله ای همه جانبه علیه شهر تسخینوالی صورت می‌دهد و هزاران غیر نظامی را که اکثر آنها شهروندان روسی بودند به قتل می‌رساند، روسیه می‌تواند بی تفاوت بنشیند و نظاره گر باشد؟ روسیه هیچ چاره ای جز در هم شکستن گرجستان برای نجات جان انسان‌ها نداشت». (همان منبع)

رویکرد هزینه- فایده در بحران اخیر روسیه با غرب قابل درک است. بر خلاف جنگ سرد که طرفین زوال کامل یکدیگر را انتظار داشتند، این بحران صرفاً عرصه ای محدود برای زور آزمایی بود. در واقع هدف اول روسیه از دخالت در بحران گرجستان باز تثبیت موقعیت خود به عنوان بازیگر اصلی در معادلات سیاسی و امنیتی و بازیابی موقعیت برتر خود در این حوزه است. بر این اساس بروز و استمرار درگیری‌ها در اوستیای جنوبی می‌تواند بستر مناسبی برای دخالت مسکو به منظور مدیریت بحران و به تبع آن تضمین حضور و تأمین منافع بلندمدت خود باشد. مقامات روسیه با اشاره به این که نیروهای پاسدار صلح روس در این منطقه مسئولیت حفظ امنیت آن را به عهده دارند، اقدام نظامی تفلیس را ضربه به حیثیت سیاسی مسکو در منطقه می‌دانند. لذا روسیه در این تحولات با به کارگیری اهرم‌های سیاسی و نظامی خود در منطقه تلاش کرد، ضمن مجبور کردن تفلیس به پذیرش این برتری، نقش برادر بزرگ را بار دیگر به گرجستان و سایر دولت‌های خارج نزدیک گوشزد کند (نوری، ۱۳۷۸) چنین نقشی را ایالات متحده و غرب فراموش کرده بودند یا نادیده انگاشته بودند. درست از همین رو بود که بحران گرجستان به اندازه میزان مطالبات آن استمرار یافت. این درست بر خلاف منازعاتی است که با ورود عرصه ایدئولوژی، طرفین تنها

به زوال حریف راضی‌اند و کمتر از آن را قانع کننده نمی‌دانند. از سوی دیگر، نه روسیه و نه غرب، حاضر نبودند بهایی بیش از منافع حاصله در این بحران، برای حل آن بپردازند. این موضوع از شیوه ادامه تعامل غرب و شرق در روزهای ما بعد بحران قابل درک بود. صرف نظر از لفاظی‌های تند رایس و لاورف علیه یکدیگر، سطح مناسبات دیپلماتیک کاهش چندانی نیافت. ایالات متحده در موضع خود نسبت به الحاق گرجستان کوتاه آمد و اتحادیه اروپا نیز علی‌رغم اتخاذ ادبیاتی آتشین، صرفاً به صدور یک بیانیه و نه قطعنامه، آن هم با لحنی سرشار از تردید و احترام به برتری منطقه‌ای روسیه اکتفا کرد. این در حالی است که روسیه نیز که پیش از این آشکارا تهدید کرده بود پرونده هسته‌ای ایران را در شورای امنیت و تو می کند، خود، قطعنامه چهارم را پیشنهاد داد و آن را تصویب نمود. در واقع، برخلاف منازعات ایدئولوژیک که هیچ حریم خاصی را برای ورود به رسمیت نمی‌شناسد، بحران موجود، صرفاً چانه زنی با غرب را در موضعی خاص پیش برد و سایر حوزه‌های تعامل و همکاری را همچنان مفتوح نگاه داشت. چنین مدلی در اداره بحران‌های بین‌المللی، بی‌شک موید محاسبه هزینه-فایده است.

البته نمی‌توان تردید کرد که ادامه مسیر مسکو و غرب، پرچالش خواهد بود. روسیه هر روز در حال قدرتمند تر شدن است و طبیعت این جنگ قدرت، دست اندازی در منافع غرب است. به ویژه، بحران‌های اخیر اقتصادی غرب و زوال بانک‌های این کشورها می‌تواند هزینه چانه زنی را برای آنها روز افزون نماید. اما همان گونه که بحران گرجستان با برآورده شدن مطالبات روسیه فروکش کرد، می‌توان پیش بینی کرد که ایجاد رویه‌ای تعاملی میان منافع غرب و شرق، به ویژه در منطقه اوراسیا، بتواند از بروز بحران‌های مادر و فراگیر جلوگیری نماید.

بحران گرجستان نشان می‌دهد که منابع کلاسیک و تاریخی تعارض، همواره وجود دارند و می‌توانند موجب ایجاد تنش گردند. اما از سویی دیگر حکایت از آن دارد که محاسبه هزینه-فایده اگر چه در بادی امر دولت‌ها را به موجودیت‌هایی سودجو مبدل می‌سازد، اما در نهایت این امکان را به وجود می‌آورد که زمینه برای مصالحه، معامله و اقدام متقابل آماده تر باشد. در پرتو چنین زمینه‌ای، جنگ‌های وسیع، مصالحه ناپذیر و مبتنی بر نفرت، خشم، کینه جویی و آشتی ناپذیری که ممکن است حتی انگیزه‌ها و آغازگاه‌هایی ارزشی و انسانی داشته باشند، جای خود را به جنگ‌هایی محدود اما بر سر منافع محصل و ملموس خواهند

سپرد. جهان جدید نیز می‌تواند عرصه مجادلات ایدئولوژیک باشد، اما دست کم قدرت‌های بزرگ، در خلال درس‌های بزرگ و تلخ تاریخی آموخته‌اند که با ترسیم عقلانی و محدود منافع خود، برای به دست آوردن پاره ای منافع، اساس موجودیت خود و منافع آتی و بزرگتر را به مخاطره نیافکنند. شاید چنین واقعیتی، بخشی از سرشت تقسیم رهبری جهانی است. بحران گرجستان نشان داد که باید این سرشت را جدی گرفت. زیرا گرجستان با نادیده گرفتن همین ویژگی عقلانی منازعه بود که به حمایت‌های توهمی غرب دلخوش داشت. زیرا حمایت غرب صرفاً محدود و مقید به عرصه‌های توانایی آن برای چنین حمایتی بود و از سوی دیگر منافع محدودی نیز این حمایت را موجه می‌ساخت. از این رو، با زوال آن توانایی و با افول آن منافع، غرب نتوانست اقدام موثر برای هم پیمان و متحد خود به عمل آورد. این درس بزرگ واقع‌گرایانه ای بود که گرجستان می‌بایست پیش از ورود به این بحران از منطق ساختار بین‌المللی می‌آموخت.

نتیجه‌گیری

آغاز مجدد جنگ سرد تا این لحظه، بیش از آن که یک واقعیت علمی در جهان باشد، دستمایه روزنامه نگاران و هیجان‌های ژورنالیستی بوده است. اگر ما از چنین واژه ای بهره برده ایم تا میزانی کار برد آن را با مجاز و تسامح همراه کرده‌ایم. با این حال بحران گرجستان چندین پیامد برای دانش روابط بین‌الملل داشته است. نخست آن که نباید عوامل رئالیستی، تاریخی و ملموس ناخرسندی دولت‌های بزرگ یا بالقوه بزرگ را نادیده گرفت. علیرغم آن که این عوامل، گاه در پرتو هیجانانی چون جهانی شدن، پسا مدرنیسم و ... نادیده گرفته شوند و به چشم نیایند. دوم آن که به رغم حضور مولفه‌های غیر عقلانی در سطوحی از تحلیل بین‌المللی، بازی بین‌المللی در جهان رو به گرایش‌های عقلانی داشته است. بحران گرجستان نشان داد که باز تولید بحران‌های معظم در سطوح بازیگران کلان در آینده به احتمال زیاد، دارای ماهیت هزینه- فایده خواهد بود. اگر چه ادبیات این بحران‌ها با عباراتی ایدئولوژیک نما تدوین گردد. در این وادی، نه دموکراسی خواهی و حقوق بشر خواهی ایالات متحده معنای واقعی دارد و نه تزار جویی و ملی‌گرایی ایدئولوژیک روس‌ها. چالش بر سر منابع و منافع محسوس است. بحران گرجستان مویدی بر آن است که به رغم ظهور دوباره ایدئولوژی‌ها در عرصه منازعات بین‌المللی، همچنان مولفه‌های رئالیستی اصیل

و دغدغه آفرینند. همچنان که این چشم انداز می‌تواند ما را در پاره ای مواضع نگران سازد، در عین حال می‌تواند ما را نسبت به پیش بینی پذیری تحولات بین المللی بر پایه گونه‌ای عقلانیت هابزی و رئالیستی نیز امیدوار نماید. و نکته آخر آن که در جهان واقعی، انسان‌ها دائماً ترجیحات خود را نسبت به آنچه که دوست دارند انجام دهند، آنچه که قادرند انجام دهند و آنچه که در آینده سعی دارند انجام دهند تغییر می‌دهند. کاهش مسابقه تسلیحاتی دو ابر قدرت در پایان جنگ سرد دلالت بر این می‌کرد که ترجیحات بازیگران مزبور تغییر کرده بود. این تغییر تا حدی به دلیل تحولات تکنولوژیک صورت گرفته بود. زیرا داشتن یک تفوق معنی دار استراتژیک غیر ممکن شد و تلاش هریک از طرفین برای تفوق استراتژیک از طریق تقویت و افزایش زرادخانه ای خود بسیار شکل خطرناکی به خود گرفته بود. یا به این دلیل که هریک از آنها واقف شدند که تفوق نظامی نتایج سیاسی مفیدی در پی ندارد. (راست و استار، ۱۳۸۱: ۴۷۴-۴۷۳) از این رو ترجیحات آنها را دگرگون کرد. بحران گرجستان نیز دست کم برای روسیه این پیامد را داشت که کاربرد زور در مقیاس منطقه‌ای اگرچه به بسط هژمونی و برتری بلامنازع او می‌انجامد، اما در سطوح کلان‌تر، بازی قدرت، زمینه ساز از دست دادن منابع و امکانات بالقوه ای است که چشم پوشی از آنها به صلاح نیست. به نظر نمی‌رسد که روسیه بازی بزرگتر را قربانی هدف منطقه‌ای نماید. از این رو، جنگ سرد یا نخواهد بود و یا وجهه‌ای عقلانی و محتوایی محاسبه گرانه، آن هم در سطوحی بسیار محدود خواهد داشت.

منابع و مأخذ

۱. امیر احمدیان، بهرام (۱۳۷۸) "نقش روسیه و آمریکا در بحران قفقاز"، نشریه الکترونیکی ایراس، موسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۲. امین، سمیر (۱۳۸۲) "سرمایه داری در عصر جهانی شدن"، ترجمه ناصر زر افشان، تهران: نشر آگاه.
۳. بشیریه، حسین (۱۳۸۱) "تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم"، جلد دوم، اندیشه‌های لیبرالیستی و محافظه کاری، تهران: نشر نی.
۴. بشیریه، حسین (۱۳۸۲) "تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم"، جلد اول، اندیشه‌های مارکیستی، تهران: نشر نی.
۵. بوتول، گاستن (۱۳۶۴) "تبعی در ستیزه شناسی، ترجمه حسن پویان"، تهران: انتشارات چاپخش.
۶. دارندروف، رالف (۱۳۷۰) "ژرف نگری در انقلاب اروپا"، ترجمه هوشنگ لاهوتی، تهران: انتشارات اطلاعات.
۷. راست، بروس و استاد، هاروی (۱۳۸۱) "سیاست جهانی: محدودیت‌ها و فرصت‌های انتخاب"، ترجمه علی امیدی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۸. سنایی، مهدی (۱۳۷۸) "رقابت و ستیزه جویی از پکن تا قفقاز"، نشریه الکترونیکی ایراس، موسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۹. سیف زاده، احمد (۱۳۸۳) "نظریه پردازی در روابط بین الملل"، تهران: انتشارات سمت.
۱۰. شجاع، مرتضی (۱۳۸۶) "رقابت‌های منطقه ای ایران و عربستان و موازنه نیروهای خاورمیانه"، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال بیست و یکم، شمارگان یازدهم و دوازدهم، مرداد و شهریور.
۱۱. شهابی، روح الله (۱۳۸۶) "نظریه نواقع گرایی و آغاز جنگ سردی دیگر"، اطلاعات سیاسی _اقتصادی، سال بیست و یکم، شمارگان هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت.
۱۲. صمدی، مهین السادات (۱۳۷۸) "گرجستان پروژه ای آمریکایی"، نشریه الکترونیکی ایراس، موسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۱۳. صمدی، مهین السادات (۱۳۷۸) "دورنمای عضویت گرجستان در ناتو"، نشریه الکترونیکی ایراس، موسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.

۱۴. فرانکل، جوزف (۱۳۷۱) "نظریه معاصر روابط بین الملل"، ترجمه وحید برزگر، تهران: انتشارات اطلاعات.
۱۵. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴) "اصول سیاست خارجی و سیاست بین الملل"، تهران: انتشارات سمت.
۱۶. کاظمی، سید علی اصغر (۱۳۶۶) "مدیریت بحرآنهاى بین المللی"، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۷. کاظمی، سید علی اصغر (۱۳۷۹) "هفت ستون سیاست"، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۸. کالینیکوس، آکسی (۱۳۸۴) "مارکسیسم و فلسفه"، ترجمه اکبر معصومی، تهران: نشر دیگر.
۱۹. کگلی، چارلز دبلیو و ویتکف، اوجین آر (۱۳۸۴) "سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند"، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۲۰. کلمن، جیمز (۱۳۷۷) "بنیادهای نظریه اجتماعی"، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
۲۱. کندی، پال (۱۳۷۱) "ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ"، ترجمه محمد قائد شرفی و دیگران، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۲۲. لارسون، توماس واسکیدمور، دیوید (۱۳۸۳) "اقتصاد سیاسی بین الملل: تلاش برای کسب قدرت و ثروت"، ترجمه احمد ساعی و مهدی تقوی، تهران: نشر قومس.
۲۳. ملکوتی، راما وسیمها دائو، نارا (۱۳۸۶) "روابط بین المللی، ترجمه علی صلح جو"، تهران: چاپ و نشر بنیاد.
۲۴. موسی نژاد، محمد جواد و حسین پور، نادر (۱۳۸۷) "اثر اندیشه‌های لئو شراوس بر نومحافظه کاری و نموده‌های آن در سیاست خارجی آمریکا"، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال بیست و دوم، شمارگان نهم و دهم، خرداد و تیر ماه.
۲۵. نوری، علیرضا (۱۳۷۸) "اهداف روسیه در ورود به جنگ در اوستیای جنوبی"، نشریه الکترونیکی ایراس، موسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۲۶. واترز، مالکوم (۱۳۷۹) "جهانی شدن"، ترجمه اسماعیل مردانی و سیاوش مریدی، تهران: انتشارات سازمان مدیریت صنعتی.
۲۷. ونت، الکساندر (۱۳۸۴) "نظریه اجتماعی سیاست بین الملل"، ترجمه حمیرا مشیر زاده، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

29. Bell, Daniel (1960) *the End of Ideology*, Glencoe III, the Free Press.
30. Converse, Philip. E (1964) *the Nature of Belief. System in mass politics*, in *Ideology and Discontent*, Ed, David E. Apter, New York: The Free press.
31. Gaddis, John Lewis (1982) *Strategies of containment: A Critical Appraisal of post war American National Security policy*, New York: Oxford University press.
32. Herbert, Simon (1975) *Administrative Behavior*, and ED, nay: Mac Malian.
33. Hermann, Charles F (1972) *International Crisis: Insight form Behavioral Research*, The Free Press.
7. Lukacs, G (1978) *the Theory of Novel*, London.
34. Snyder Clenn H, (1972) *Crisis Bargaining*, In Charles F. Hermann, (Ed) *International Crises*, New York: The Free Press.
35. Waltz, Kenneth (1979) *Theory of International politics*, Berkley: university of California.